

دوچهرگی، بلای جان ایران

فاضل غیبی

در پی سقوط ایران به مگاک فاشیسم اسلامی، تهمت و توهینی نبود که "خودی" و "بیگانه" نثار «ایرانیان» نکرده باشند؛ اما خوشبختانه «رستاخیز مهسا» نشان داد که بخش بزرگ ایرانیان، مانند مردمان هر کشور دیگری، از همه گونه ویژگی‌های نیک انسانی و اجتماعی برخوردارند، و تسلط فاشیسم اسلامی بر ایران نه تصادفی و یا نتیجه «خلقیات ایرانیان» بوده، بلکه در وضعیتی مشابه در کشورهای اروپایی مانند آلمان، ایتالیا، اسپانیا و... در نیمه نخست سده بیستم رخ داد.

جامعه ایران نیز در برابر فشار تبلیغی "چپ اسلامی" از یک سو و حکومت فردی محمدرضا شاه از سوی دیگر، ناگزیر آستن دگرگونی بزرگی بود، که با توجه به نفوذ و ماهیت توده عظیم «چپ اسلامی» نمی‌توانست پیامدی جز قدرتیابی «اسلامیون» یا «چپ‌ها» داشته باشد.

حکومت اسلامی نه تنها بر دوش توده مزبور به قدرت رسید، بلکه بدون پشتیبانی فعال آن هرگز نمی‌توانست دوام بیاورد. و اگر حکومت اسلامی در تاریخ جهان بی‌سابقه می‌نماید، بدین سبب که توده «چپ اسلامی» از دیدگاه روان‌شناسی اجتماعی از نارسایی بی‌همتایی برخوردار است.

ریشه این نارهنجاری را باید در اسلام و به ویژه در مذهب شیعه جستجو کرد، که به راستی هیچ مذهب و مکتبی در دنیا از نظر عقل‌ستیزی به گرد پای آن نمی‌رسد. احمد کسروی نخستین اندیشمند معاصر است که این نکته مهم را دریافت: «در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را به داوری خرد سپردن از نخست نبوده و کنون هم نایستی بود.» (۱)

رأی کسروی بر این واقعیت تاریخی استوار است که اصول فکر منطقی را برای نخستین بار ارسطو تدوین نمود و با پیدایش مسیحیت و هماهنگ شدن تدریجی آن با منطق یونانی، در طول «قرون وسطا» منطقی‌اندیشیدن رواج پیدا کرد. در حالی که به هنگام پیدایش اسلام و تدوین آثار اسلامی «روش درست اندیشیدن» هنوز در عربستان رسوخ نکرده بود و بدین سبب مطالب اسلامی به کلی از منطق به دور هستند.

بدین معنی مشکل با اسلام و به ویژه شیعیگری نه تنها این است که از نظر فکری باتلاقی را می‌ماند که هرچه بدان پرتاب شود، بدون ارتباط با دیگر مطالب در آن شناور بر جای می‌ماند، بلکه این هم هست که رهایی از آن به کمک اندیشه منطقی نیز ناممکن است. (۲)

در تاریخ معاصر ایران به ظاهر دو کوشش بزرگ برای رهایی از اسلام صورت گرفت که هر دو به شکست انجامیدند. نخست کوشش برای ترویج افکار روشنگرانه برآمده از جوامع اروپایی، که به همت «منورالفکران» در آستانه انقلاب مشروطه مطرح گردید و دیگری گسترش «جریان عدالتخواهانه چپ». اما این هر دو کوشش بی‌ثمر ماند، زیرا هواداران هر دو جریان بدون آنکه خود را از رسوبات عقاید اسلامی رها کنند، مطالب جدیدی را در ذهن جای دادند. خاصه آنکه هر دو جریان از روشنگری ضد‌مذهبی طفره رفتند. بویژه حزب توده که در برخورد با دیوار بلند اسلام از همان گام نخست «تقیه» پیشه کرد:

«سیدی در اردبیل بنام میرخاص، بر علیه حزب توده برخاسته و آنها را تکفیر کرده و مردم را به کشتن‌شان تحریص نموده، زنها را بنام ارتداد شوهرانشان، از آنها جدا گردانیده بشوهر دیگر داده. در کشوری که با رژیم مشروطه و با قانون اساسی اداره می‌شود، به چنین رفتار وحشیانه پرداخته است.» (۳)

بدین ترتیب «حزب توده» که نمی‌توانست با روشنگری در جامعه پایگاهی بیابد با تبلیغات دروغین تنها به یارگیری از نسل جوان و برخی اقشار دیگر بسنده کرد و برای حفظ خود، در خدمت پیشبرد سیاست خارجی روسیه شوروی نسخهٔ مسخ شده‌ای از مارکسیسم سرهم کرد که به درستی «چپ روسی» نامیده شد.

البته باید انصاف داد که مبلغان حزب توده و جریانات بعدی «چپ»، اگر هم می‌خواستند نمی‌توانستند هواداران خود را روشنگرانه به ترک اسلام فراخوانند! چون دیری نمی‌پایید که در برخورد اندیشه‌های روشنگرانه با باورهای شیعی، در نهایت «معجون تهنوع‌آور» از ترکیب این دو فراهم می‌آمد، زیرا فقط مطالب منطقی را می‌توان با منطق ردّ یا قبول کرد. این پدیدهٔ شگرف را کسروی کشف کرده بود و همین کافی است تا جایگاه او را به عنوان یکی از معتبرترین روشنگران تاریخ معاصر استوار سازد:

«اگر در ایران تبلیغات کمونیستی بشود، مسلمانان بعنوان آنکه مسلمان می‌باشند از گرویدن به آن خودداری نخواهند کرد. ولی با این عقاید درهمی که در مغزهای خود آکنده‌اند، اگر مبادی کمونیستی را هم فراگیرند، اینها را با آنها درهم آمیخته یک معجون تهنوع‌آوری پدید خواهند آورد. چنانکه همین رفتار را با مشروطه کردند و آن را گرفتند و بحال تهنوع‌آوری انداختند.» (۴)

بنابراین اگر حزب توده در دو - سه سال نخست پس از تأسیس، به یک‌باره به «بزرگ‌ترین حزب سیاسی خاورمیانه» بدل شد و تقریباً تمامی نسل جوان مدرسه دیدهٔ ایران را به خود جلب کرد، نه از آن رو بود که در ایران رستاخیز فرهنگی سترگی رخ داده بود، بلکه از آنجا نشأت می‌گرفت که «توده‌ای» شدن به هیچ‌گونه دگرگونی فکری و اعتقادی نیاز نداشت. زیرا «هواداران حزب» هرچند با «ودکا و سیل» به ظاهر غیرمذهبی رفتار می‌کردند، اما در همزادی فکری با اسلام باعث شدند که در میان جریانات اسلامی نیز میل به بزک اسلام به عنوان ایدئولوژی جهانگیرانه رشد کند و ترکیب «چپ اسلامی» برآمده از «حوزه و دانشگاه» به نگرش مسلط بر جامعه بدل گردد.

بنابراین «پنجاه و هفتی‌ها» بنا به ماهیت فکری خود، نه دو گروه جدای «اسلامی» و «چپ»، بلکه «توده‌ای» با ماهیت همگون اما با دو چهرهٔ گوناگون را تشکیل می‌دادند. جالب نظر آن است که بخشی از همین «توده» پس از مهاجرت میلیونی به خارج از کشور، برای بار سوم «دگرگون» شد و اینک ظاهری «سوسیال دمکراتیک» به خود گرفته است، اما چون نیک بنگریم، در نهایت به «دوچهرگی چپ اسلامی» چهرهٔ جدیدی افزوده شده است!

پدیده‌های «استثنایی» بسیاری را می‌توان به عنوان عوارض دوچهرگی چپ اسلامی برشمرد. نمونهٔ کوچک آنکه، کمونیست‌ها در هیچ جا با مراسم مذهبی خاکسپاری نمی‌شوند. اما چپ‌های ایرانی

نه تنها در ایران همواره از خاکسپاری اسلامی استقبال کرده‌اند، بلکه حتی در خارج از کشور نیز خواهان آن هستند. اینکه مثلاً «بزرگ علوی»، از سرشناس‌ترین کمونیست‌های ایرانی و از بنیان‌گذاران حزب توده، پس از عمری زندگی در آلمان شرقی، در برلین با مراسم اسلامی به خاک سپرده شد، همان‌قدر نشانه‌ی دوگانگی چپ اسلامی است که ارسال پیکر «شاهرخ مسکوب» و یا «هوشنگ ابتهاج (سایه)» به ایران برای خاکسپاری با مراسم اسلامی.

بدین معنی سه رویه‌ی «اسلامی»، «چپ روسی» و «سوسیال دموکراسی» نه مراحل تحولی فرهنگی، بلکه نشان‌دهنده‌ی معجونی است که در اذهان بخش بزرگی از ایرانیان فراهم آمده و از نظر روانشناسی اجتماعی پدیده‌ای شگرف بشمار می‌رود.

برای شناخت این پدیده شاید بتوان از آشنایی با عوارض بیماری «روان‌گسیختگی» (اسکیزوفرنی) کمک گرفت.

روان‌شناسان دو علت برای بروز این نارسایی می‌شناسند: یکی عامل ژنتیک و دیگری شرایط آزاردهنده در کودکی. از عوارض آن در زندگی روزمره این است که فرد برای پاسداری از دو چهره‌ی خود، ناگزیر از دروغ‌گویی است و از آنجا که دروغ سرچشمه‌ی همه‌ی دیگر نارسایی‌های اخلاقی، از ریاکاری، تظاهر تا خیانت و غیره است، بی‌اخلاقی (در عین ستایش از خود به والاترین ویژگی‌ها) نقطه‌ی مشترک طیف چپ اسلامی را تشکیل می‌دهد. بدین سبب نیز رفتار رهبران این طیف نسبت به «خودی‌ها» در عین ادعای «برادری» و «رفاقت»، دستکمی از رفتار با «دشمنان» ندارد.

نکته‌ی دیگر آنکه لازمه‌ی دوچهرگی حفظ ویژگی‌های دو چهره‌ی متفاوت است! و بدین سبب مبتلایان، هرگونه شباهت میان دو چهره‌ی خود را به شدت انکار می‌کنند. چنان‌که هرچند چپ‌ها و اسلامی‌ها از نظر فکری و عملی در هشت دهه‌ی گذشته دست در دست هم بوده‌اند، اما اگر فردی «اسلامی» را «چپ» بخوانید سخت برآشفته می‌شود، و برعکس!

مشکل دیگر اینکه دوچهرگان، از آنجا که از حافظه‌ای مخدوش برخوردارند، نسبت به چند و چون سرگذشت خود دچار مشکل‌اند و نمی‌توانند روایتی واقعی از زندگی خود بدست دهند. بازتاب اجتماعی این نارسایی در جریان چپ اسلامی چنین است که نسبت به تاریخ خود و به ویژه تاریخ ایران واقعیت‌گریزند و از هیچ‌گونه جعل و دروغ ابا ندارند. همان‌طور که اشخاص مورد آزار جنسی قرار گرفته می‌کوشند تا گذشته‌ی خویش را پنهان کنند و یا بی‌اهمیت جلوه دهند، جریان چپ اسلامی نیز گذشته‌ی تاریخی خود را پنهان می‌کند و به قهرمان‌پروری می‌پردازد.

نمونه‌وار می‌توان از برخورد یکسان نیروهای چپ و اسلامی به حمله‌ی اعراب به ایران اشاره کرد، که متحداً در تحریف یا حتی تکذیب آن می‌کوشند؛ از یک‌سو با به دست دادن تصویری سیاه از اواخر دوران ساسانی، یورش اعراب را حتی نوعی موهبت جلوه می‌دهند و از سوی دیگر آن را کم‌اهمیت‌تر از حمله‌ی مغولان می‌شمارند. و بالاخره گاه در نوعی هم‌آوایی شگرف اساساً منکر چنین تهاجمی می‌شوند و تشرف به دین اسلام را نتیجه‌ی کودتای «ایرانیان عرب‌تبار» ساکن میانرودان در پیامد ضعف دربار ساسانی قلمداد می‌کنند. زیرا در غیر این صورت از یک‌سو باید بپذیرند که تسلط

اسلام بر ایران نتیجه اجباری شکست از عرب بادیه‌نشین بوده و از سوی دیگر ایران پیش از حمله اعراب از تمدنی برخوردار بوده، که از آن پس در سایه بدویت اسلامی رو به اضمحلال نهاده است. چنان‌که اشاره شد، هرچند شخص مبتلا به دوگانگی شخصیت از آن رنج می‌برد، اما به ناگزیر هر دو چهره خود را می‌پاید. نمونه‌وار «چپ‌ها» از یک سو از جنایات رژیم اسلامی و نابسامانی کشور می‌نالند و از سوی دیگر، از حکومت آخوندی به دلیل "مبارزه ضد امپریالیستی" دفاع می‌کنند، و «اسلامی‌ها» نیز از یک سو به منافع ملی در برابر «کافران» روسی و چینی چوب حراج زده‌اند و از سوی دیگر، فرزندان خود را برای زندگی و تحصیل، نه به کشورهای "بلوک شرق"، بلکه به آمریکا می‌فرستند!

بنابراین می‌توان چنین جمع‌بندی کرد: همان‌طور که گویی «سلطنت‌طلبان» هنوز ساز و کار دنیا را در مناسبات قرون وسطایی می‌بینند و به دنبال سلطانی هستند تا به او بیاویزند، جناح چپ اسلامی نیز که در چنبره نارسایی دوچهرگی گرفتار است به هیچ روی نمی‌تواند به جناحی قابل اعتماد در گذار ایران از حکومت فاشیسم اسلامی بدل گردد.

«زن زندگی آزادی» نشان داد، که جامعه ایران و بویژه نسل جوان بر «کابوس پنجاه و هفتی» غلبه کرده و همین بزرگترین ضامن پیروزی رستاخیز مهسا خواهد بود. در این میان امروزه خوشبختانه بخش بزرگی از هواداران سابق سازمان‌های «چپ» نیز، به جلوه «چپ ملی»، از خیزش «زن زندگی آزادی» پشتیبانی می‌کنند.

(۱) احمد کسروی، شیعیگری، ص ۸

(۲) جریان روشنگری در اروپا در واقع با رد استدلال مبنی بر اثبات وجود خدا از سوی «قدیس آنسلم کانتربری» به وسیله «امانوئل کانت» به پیروزی رسید.

(۳) احمد کسروی، سرنوشت ایران چه می‌شود؟، ص ۲۵

(۴) همانجا، ص ۱۰